

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

ع. شفق
۰۴ اگست ۲۰۲۰

(بخش دوم)

۳۰ خرداد [جوزا] ۱۳۶۰ و روایت یک خاطره

تقدیم به نسل "جان های شیفته و غنچه های سرخ و زیبای نشکفته" که در دهه خونین ۶۰ با نثار جان شیرین خود، پرچم خونین آزادی و سوسیالیسم را در مقابل دیدگان هرزه دشمن همچنان در اهتزاز نگاه داشتند! تقدیم به نسل جدیدی که با درس گیری از نیاکان خود، وظیفه حفظ این پرچم را در مبارزه علیه رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی بر عهده گرفته است.

در سکوت سنگینی که در آن شب سیاه و تیره (۳۰ خرداد [جوزا] ۱۳۶۰) بر شهر دامن گسترانده بود، تنها صدای زوزه ماشین های پاسداران را می شنیدیم که در سراسر شهر مشغول جولان دادن و در واقع به دنبال شکار انقلابیون و مبارزان بودند. تا قبل از این تاریخ، من یکی دویار دستگیر شده بودم ولی چنین صحنه هائی را قبلاً ندیده بودم. پیش خودم فکر می کردم مگر چه شده است؟ آیا کودتا شده؟ رژیم چه نقشه ای دارد و چرا نیروهای حکومت به این وسعت و در این ساعت شب مشغول بگیر و ببند و نمایش وحشی گری های خود در ملاء عام شده اند؟ پاسخ این سوالات را تنها چند روز بعد و با آغاز موج اعدام ها در عمل یافتیم. ضد انقلاب جانشین شاه اکنون به اندازه کافی خود را سازماندهی کرده و قدرتمند ساخته بود تا هجوم نهائی را برای نابودی مخالفانش، به اجرا در آورد.

بی شک، حمله به توده های مبارز و انقلابیون متشکل در سازمان های سیاسی امر طبیعی و ناشی از ماهیت این رژیم بود، اما نکته دردناک در این میان آن بود که رهبران سازمان هائی نظیر سازمان اقلیت حتی در این شرایط هم هنوز از دادن شعار "مرگ بر رژیم جمهوری اسلامی" طفره می رفتند و ما به عنوان هواداران و هسته های تشکیلاتی این سازمان، به رغم تمام تجارب مان نتوانسته بودیم ارزیابی واقعی از جمهوری اسلامی و ماهیت ضد خلقی آن داشته باشیم تا قادر گردیم بر اساس آن شناخت و تحلیل، تاکتیک ها و شیوه مبارزات مان را تعیین کنیم. در واقع ما به طور خودبه خودی و فاقد یک نقشه منظم، به دنبال جریانات جاری پیش می رفتیم. اما دشمن بسیار هوشمندانه تر و با برنامه تر از ما عمل کرده و می کرد.

در حالتی شبیه به خلسه و ناباوری زیر هجوم مرگبار دشمن قرار گرفته بودیم. تمام این وقایع بی سابقه در آن شب سیاه تنها حرکت کوچکی از نقشه بسیار بزرگ و از قبل آماده شده ای بودند که جمهوری اسلامی ضد خلقی برای سرکوب

جنبش انقلابی در سراسر کشور به مرحله اجراء در آورده بود. این یورش بود برای پس گرفتن دستاوردهای انقلابی مردم و برای نابود کردن سازمان های مبارز اپوزیسیون و برای سرکوب و مختق کردن جنبش مقاومت توده ها که پس از مباردت به یک قیام پرشکوه در ۲ سال و نیم قبل از این تاریخ، هر روز بیشتر به ماهیت ضد خلقی جمهوری اسلامی پی می بردند و علیه آن به میدان می آمدند.

سر انجام به مقصد رسیدیم و ما را به داخل زندان بزرگ "سپاه" بردند. به محض ورود ، یکی از دستگیر کنندگان ما با حالتی که گویا یک نبرد بزرگ را فتح کرده فریاد کشید "برادر....! فلانی و فلانی را هم آوردیم!" در جواب یکی دیگر از مزدوران با صدای تهدید آمیز و بلندی گفت "به! به! آقای فلانی! خوش آمدید! این بار دیگر میهمان خواهید بود! سعی کردم اهمیتی به این متلک ها ندهم و خونسرد باشم. ولی همین برخورد ها بخوبی نشان می داد که هدف ها از قبل توسط مزدوران شناسائی شده و مزدوران پاسدار هر بار با در دست داشتن لیستی از مبارزان ، برای شکار آن ها بیرون می رفتند.

زندان سپاه در آن شب به نحو فوق العاده ای شلوغ بود. معلوم بود که مسئولین سپاه تعداد زیادی از پاسداران را برای تقویت نیروهای شان از شهرهای اطراف به اراک منتقل کرده اند. من قبل از این حادثه در بین سال های ۵۸ - ۶۰ یکی دو بار دیگر دستگیر و زندانی شده بودم. اما این بار ، شرایط با دفعات قبل فرق می کرد. با توجه به رفتار مزدوران و شلوغی زندان، برای فهم این تفاوت به هوش زیادی احتیاج نبود. ما قیافه منحوس برخی از این مزدوران جیره خوار و رفتار آن ها در خیابان های شهر و در هنگام حمله به دکه های کتاب فروشی و یا برخورد با مردم معترض را قبلاً دیده بودیم. اما آن شب رفتار آنان بیشتر از سابق تهاجمی و شدیداً تعرضی و به نحو بی سابقه ای مملو از وحشی گری و رجزخوانی بود. در واقع معلوم بود که اربابان شان آن ها را حسابی پُر کرده اند. به قول معروف پُشت شان برای ارتکاب به هر جنایتی "گرم" بود. در آن فضای وحشت و اراعی که پاسداران سعی داشتند درست کنند، سعی می کردیم با حفظ خونسردی و حتی بعضاً با لبخند به یک دیگر دلگرمی بدهیم. ما را در بدو ورود در همان محوطه سالون ورودی زندان نگاه داشتند چرا که ازدحام جمعیت و سیل تازه واردان و مهمتر از آن تشریفات ثبت نام دستگیر شدگان اجازه نمی داد که سریعاً به وضع تازه واردان رسیدگی شده و نام آن ها ثبت شود. در فاصله ای که منتظر نوبت خود بودیم می دیدیم که خودروهای مزدوران یکی پس از دیگری از راه رسیده و طعمه های شکار شده یعنی فعالان سیاسی را تخلیه و دوباره با لیستی در دست برای ادامه مأموریت کثیف خود راهی می شدند.

نوبت به ما رسید با خشونت به گردنم شماره ای انداختند و عکس گرفتند. این کار را هم برای اولین بار بود که انجام می دادند. در دستگیری های قبلی ام عکسی از من نگرفته بودند. از چهره هر نفر از چند جهت مختلف عکس می گرفتند و بر سر زندانیان فریاد می کشیدند که احم نکن! چهره ات را بازکن فلان فلان شده! می خواهی عکست واضح نیفتد؟ خیالتان تخت باشد که عکس آخرتان است. این کار در تجربه قبلی خود من سابقه نداشت - البته با بقیه زندانیان هم که صحبت کردم همین را می گفتند. به رغم آن همه ازدحام و تعداد بسیار زیاد دستگیر شدگان همه چیز روی یک روال از قبل تعیین شده پیش می رفت. بعداً از بقیه زندانیان شنیدم که امام جمعه مزدور شهر، شخصاً بر تمامی این پروسه نظارت می کند. بعد از عکس نوبت به انگشت نگاری رسید. این کار هم قبلاً سابقه نداشت. فرم های انگشت نگاری به همراه دستورالعمل مربوط به چگونگی انگشت نگاری که به صورت تایپ شده ضمیمه شده بود توجهم را جلب کرد. در مورد هر زندانی، یکی از این فرم ها را می آوردند، آثار تمامی انگشتان دو دست را نخست به صورت جدا جدا می گرفتند و سپس اثر هر چهار انگشت پنجه دست را یک بار دیگر روی فرم ها و در محل مخصوص وارد می کردند. رنگ پوست و چشم و نشانی های دیگر زندانی نیز در محل مخصوصی در فرم ها وارد می شد. در طول مدتی که

مزدوران مشغول انگشت نگاری و ثبت جزئیات مشخصات ما بودند، گروه، گروه مردم دستگیر شده از پیر و جوان را به زندان می آوردند. بعضی ها با هیکل خونین و سر و صورت ورم کرده وارد می شدند. تمامی این جنایات و وحشی گری ها تنها در زمان دستگیری و در فاصله محل دستگیری تا زندان اتفاق افتاده بود و به نوبه خود نشان از قاطعیت و کینه شدید مزدوران رژیم از فرزندان خلق و همچنین مقاومت دستگیر شدگان داشت. شاید برای خواننده این سطور با توجه به داستان های خوف انگیزی که توسط برخی قربانیان دستگیر شده توسط جمهوری اسلامی در طول چند دهه گذشته به انتشار درآمده، آن چه که بر نویسنده این سطور رفته موضوع مهمی جلوه نکند. اما در مطالبی که شرح داده شد، دو نکته مهم وجود دارد. یکی شرایط مشخص روز ۳۰ خرداد [جوزا] ۶۰ می باشد که رژیم از آن روز تهاجم سراسری و سیستماتیک خود به توده های انقلابی و سازمان های مبارز را شروع نمود. دیگر این که دستگیری ما که در آن زمان چند نوجوان ۱۶ تا ۱۸ ساله بودیم و نوجوانان و جوانان دیگری که بر اساس لیست از قبل تعیین شده صورت گرفته بود، نشان می داد که همه چیز از سوی حکومت از قبل برنامه ریزی و سازمان داده شده بود و دستگیر شدگان پیشاپیش شناسائی شده بودند.

مشاهده این اوضاع در ۳۱ خرداد [جوزا] سال ۶۰ مرا به یاد دستگیری قبلی و تفاوت بارز بین شرایطی که تقریباً ۹ ماه قبل در آن دستگیر شده بودم با موقعیت فعلی انداخت.....

برای درک بهتر تفاوت این شرایط در اینجا لازم است قبل از ادامه مطلب، به لحاظ زمانی کمی به عقب برگردم و دستگیری اولم را توضیح دهم.

در اوایل پائیز سال ۵۹ و مدتی پس از انشعاب اقلیت از اکثریت، مزدوران رژیم مرا در رابطه با پخش اعلامیه های سازمان اقلیت در جلوی درب دبیرستان دستگیر کردند. در حقیقت امر با دستگیری یکی از اعضای هسته ما که در جلو درب اصلی اعلامیه ها را هنگام خروج دانش آموزان از دبیرستان به هوا پرتاب کرده بود و بعد از بازجویی از او، مأموران به سراغ من آمدند. شیوه کار ما چنین بود که چند صد اعلامیه را تا می کردیم و به نوبت یکی از ما هنگام خروج از درب اصلی دبیرستان، در حالی که دو رفیق دیگر در اطراف او قرار گرفته و محافظتش می کردند، آن ها را در میان صدها دانش آموز به هوا پرتاب می کرد. دانش آموزان اعلامیه ها را برداشته و آن را می خواندند. پخش این اطلاعیه ها که اکثراً نیز حاوی افشاگری در مورد جنایات و اقدامات ضد خلقی رژیم بود، نقش بسزائی در رشد آگاهی دانش آموزان داشت. ما چند بار این کار را با موفقیت انجام داده بودیم و همین مسأله باعث شده بود که مزدوران بسیج در داخل دبیرستان برای ما کمین بگذارند. در روز حادثه ما در حالی که رفیق حامل اعلامیه ها را از دو طرف همراهی می کردیم، نزدیک درب اصلی شدیم به محض خروج از مدرسه من متوجه حضور جاسوسان بسیجی شدم که به دقت جمعیت را زیر نظر گرفته بودند. به محض این که متوجه حضور آن ها شدم کوشیدم به رفیقی که قرار بود اعلامیه ها را پخش کند خبر دهم که شرایط مناسب نیست و از پخش اعلامیه ها خودداری کند. به طرف او برگشتم و به او گفتم نه نکن! اما چند ثانیه دیر شده بود. او اعلامیه ها را به هوا پرتاب کرد و به علت بی تجربگی خیلی هم ناشیانه این کار را انجام داد. در نتیجه مزدوران بسیجی او را دیدند و امان ندادند. سریع به طرف ما آمدند و مچ دست او را چسبیدند. من و رفیق دیگر سعی کردیم که با ایجاد شلوغی او را فراری بدهیم ولی در همین زمان چند نفر دیگر نیز به کمک آن ها آمدند و بقیه دانش آموزان و من جمله مرا به عقب راندند. رفیق پخش کننده اعلامیه ها را سریعاً به کمیته منتقل کردند و ما دیگر نفهمیدیم چه ماجراهائی بر او گذشت. یکی دو روز بعد، او آزاد شد و ما به طور غیرمستقیم و از ارتباطی که با خواهرش برقرار کردیم او را تعقیب کرده و بالاخره وی را در یک نانوائی ملاقات کردیم. او گفت که به

قید ضمانت آزاد شده و مأموران به دنبال بقیه هستند و به من گفت که پاسداران، بقیه اعضای هسته و منجمله تو را (مرا) نیز می شناسند و همه قضایا را هم می دانند. این آغاز ماجرائی بود که به اولین دستگیری من ختم شد.

در این جا برای این که اهمیت ذکر این جزئیات برای خواننده روشن گردد سعی می کنم شرایط عمومی که این مسائل در بطن آن اتفاق می افتاد را مختصراً بازگو کنم. من در آن زمان ۱۶-۱۷ سال بیشتر نداشتم. هسته مبارزاتی ما یکی از صدها و یا شاید هزاران هسته ای بود که پس از قیام بهمن [دلو] ۵۷ و در چارچوب فضای هرج و مرجی که از تعویض دو رژیم ضدخلفی بر بستر مبارزات دلاورانه توده ها حاصل شده بود، توسط سازمان های چپ و به طور عمده "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" که به عنوان بزرگ ترین سازمان چپ در سراسر کشور شناخته شد، ایجاد شده بود. چپ و در رأس آن سازمان فدائی به برکت مبارزه درخشان و خونینی که مشعل آن با دستان توانای رزمندگان چریک فدائی در سال ۱۳۴۹ با هدف رهائی ستمدیدگان در سیاهکل برافروخته گشت، و با خون صدها تن از زنان و مردان کمونیست در طول سال ها در صحنه مبارزه بر آتش آن دمیده شده بود، اکنون در قلب توده ها جایگاه ارزشمندی را برای خود بازکرده بود. هر روشنفکر و یا حتی غیر روشنفکری خود را "فدائی" می دانست و یا نسبت به آن ها و مبارزات دلاورانه شان علیه رژیم شاه با احترام عمیق برخورد می کرد.

احمدزاده ها و پویان ها و دهقانی ها و حمید اشرف ها و مهرنوش ابراهیمی ها و مرضیه احمدی اسکویی ها و ... سمبل های نوجوانان و جوانان بودند. در نتیجه در آن سال های پر تب و تاب نام فدائی و کمونیسم در شهر و روستا، کارخانه و مزرعه طنین انداخته بود و نسلی مرکب از هزاران تن از نوجوانان و جوانان با آگاهی از راه و آرمان های سرخ چریکهای فدائی خلق با مطالعه "ماهی سیاه کوچولو"، "حماسه مقاومت" رفیق اشرف دهقانی، "مبارزه مسلحانه هم ستراژی، هم تاکتیک"، "خاطرات یک چریک در زندان" و آثار سایر رهبران و پیشروان سازمان فدائی به صفوف مبارزه پیوسته بودند. متأسفانه بخش اعظم این نیروی تازه نفس، پر شور و سرشار از انرژی انقلابی هوادار فدائی در شرایطی که باند فرخ نگهدار، اهرم های رهبری را در این سازمان به تسخیر درآورده بود و با تکیه بر اعتبار وصف ناپذیر رزمندگان سیاهکل و فدائیان راستین در قلب توده ها، خود را "وارث" آنان جا می زد، در صفوف سازمان مزبور به هرز رفت. بخش کوچک تری از این نیرو نیز که پس از انشعاب اقلیت از اکثریت در خرداد [جوزا] سال ۱۳۵۹ با اعتقاد به ماهیت "ضد انقلابی" جمهوری اسلامی با این تصور که جناح اقلیت پرچمدار واقعی راه و سنت ها و آرمان رفقای بنیانگذار سازمان و حافظ گذشته پر افتخار سازمان چریکهای فدائی خلق می باشد، به این جناح پیوست. اگر چه در این میان، نیروی سیاسی هم وجود داشت که به دنبال انتشار "مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی" در همان ماه های اولیه بعد از قیام بهمن [دلو] ۵۷ صف خود را از آن سازمان غصب شده توسط سازشکاران جدا کرده و تحت نام چریکهای فدائی خلق ایران اعلام موجودیت کرده بودند. ولی یکی از وجوه مشترک رهبری هر دو این جریانات تبلیغات مغرضانه علیه این بخش بود که به واقع تداوم راه، نظرات و فرهنگ حقیقت طلب فدائی راستین بودند. جدائی رفیق اشرف و یارانش از سازمان و اعلام موجودیت "چریکهای فدائی خلق ایران"، خبر از حرکتی می داد که در دفاع از آرمان های سازمان و نظرات انقلابی و راه بنیانگذاران کبیر سازمان شروع شده بود. این رفقاء در تعدادی کاملاً اندک نسبت به اکثریت و اقلیت با تحمل هزاران رنج و مشقت، در آن فضای سنگین ناشی از سلطه اپورتونیسیم بر جنبش چپ، در حد توان از خط انقلابی مدافع منافع کارگران و خلق های تحت ستم ما دفاع می کردند. همین ها بودند که از نخستین روزهای روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی خلاف انواع اپورتونیست ها و سازشکاران رنگارنگ فریب شعارهای به اصطلاح انقلابی و ضد امپریالیستی حاکمیت را نخوردند و در کتاب ها، جزوات، نشریات و در تبلیغات خویش فریاد زدند که مردم! فریب شعارهای عوامفریبانه دولتمردان حاکم را نخورید! چرا که این ها نیز همانند

رژیم شاه دشمن قسم خورده کارگران و زحمتکشان و نماینده طبقه استثمارگر حاکم هستند و دیر نیست که با تعرضی خونین به جنبش توده ها به شرایط هرج و مرج به وجود آمده از انقلاب خاتمه دهند. جمهوری اسلامی از ماهیتی مشابه با رژیم مزدور شاه برخوردار است و در نتیجه برای رسیدن به آزادی و عدالت اجتماعی، باید با آن همچون رژیم شاه مبارزه کرد.

هسته دانش آموزی ما در فضای پر التهاب آن سال ها در مصاف بین ضد انقلاب تازه به قدرت رسیده و تشنه به خون مردم، با توده های قیام کننده و حاضر در صحنه مبارزه به فعالیت در راستای خط و برنامه جناح اقلیت سازمان فدائی مشغول کار بود. به رغم اعلام قائل شدن ماهیت ضدانقلابی حکومت (البته به مثابه ارگان سازش بین بورژوازی متوسط و خرده بورژوازی ضدامپریالیست) توسط اقلیت، این تحلیل، هیچ ما به ازای عملی مشخصی در شیوه ها و تاکتیک های مبارزه در حیات این سازمان نداشت. به طور مشخص همواره این بحث بین ما و مسؤول هسته ما (که رفیقی با تجربه و رادیکال در جریان اقلیت بود که شمارشان کم هم نبود) با اعضای سازمان جریان داشت که ما بالاخره می خواهیم چه کار کنیم؟ اگر رژیم جمهوری اسلامی یک رژیم ضدخلق است آیا ما می خواهیم با این رژیم مسلحانه بجنگیم؟ کارهای تبلیغاتی ما قرار است به چه نیازی پاسخ دهد؟ و... در حقیقت فقدان ستراتیژی مبارزاتی منطبق بر شرایط و دنباله روی از جریان خود به خودی ویژگی بارز حرکت سازمانی بود که هزاران هزار نیروی نوجوان و جوان پر شور چشم امید به رهنمودهای آن داشتند و حاضر بودند همچون نسل رفقای کبیر دهه ۵۰ برای اهداف آن جان دهند.

هسته ما در چنین اوضاع و احوال سیاسی و با چنین مسائلی به فعالیت های خود ادامه می داد. رژیم جمهوری اسلامی که به سرعت به بازسازی نظام استثمارگرانه و نیروی سرکوبگر به ارث رسیده از دوران شاه پرداخته بود، به تدریج موقعیت خود را مستحکم می نمود و خود را آماده هجوم سراسری و سیستماتیک به اپوزیسیون و به ویژه نیروهای چپ می کرد که تا حد زیادی به دلیل اعتبار توده ای سازمان چریک ها در سطح جامعه ما برای خود جا باز کرده بودند. در حقیقت در مقطع دستگیری نخست من، ارگان های سرکوب و اطلاعاتی در سطح شهر به سرعت در حال بازسازی بودند. سایه شوم ساواک این بار در هیأت بخش اطلاعات در کمیته ها و سپاه پاسداران خود را می نمایاند. حتی در همان زمان بخش های مشخص امنیتی در این ارگان های سرکوب برای پیگرد نیرو های مخالف و به خصوص سازمان های چپ درست شده بود. در ورای آن همه آشوب و بی نظمی ظاهری و هرج و مرج، تمامی فعالیت ها (که اکثراً هم فعالیت های علنی در کوچه و خیابان نظیر برقراری بساط کتاب، فروش نشریه، پخش اعلامیه و ... بودند) به دقت زیر نظر این ارگان های امنیتی دولت حاکم قرار داشتند. از همه جا اطلاعات دریافت کرده و برای لحظه موعود جمع آوری و طبقه بندی می شد. در نتیجه بخش اعظم فعالان سازمان های چپ، اکثراً در سطح شهر شناخته شده بودند. رژیم جمهوری اسلامی با دقت و حوصله ضد انقلابی تمام، این پروسه را به پیش می برد. ولی اکثر سازمان ها و من جمله سازمان اقلیت به رغم هشدارهای فعالان محلی که به طور روزمره با مسائل و مشکلات ناشی از کار علنی و برخورد با پولیس سیاسی درگیر بودند، توجه لازم را به روند موجود و کسب آمادگی برای برخورد مناسب با رویدادهای قابل پیش بینی آینده نشان نمی دادند.

مثلاً رهبری سازمان اقلیت چنان در توهمات خود نسبت به ماهیت به اصطلاح خرده بورژوائی جمهوری اسلامی غرق بود که برای نمایندگان مجلس حکومت "ضد انقلابی" نامه می نوشت و از آن ها درخواست می کرد که "لایحه ۱۰ ماده ای" سرکوب نیروهای انقلابی را "تصویب" نکنند و از اعمال ضد انقلابی خودشان دست بردارند و از "رادیو تلویزیون" حکومت ضد انقلاب درخواست برگزاری "مناظره و بحث" می کرد. نامه مربوط به این درخواست ها که

در کار شماره ۱۱۰ اقلیت مؤرخ ۳۰ اردیبهشت [ثور] ۱۳۶۰ چاپ شد، فریاد همه هواداران انقلابی سازمان را در آورد.

(ادامه دارد)

به نقل از: پیام فدائی ، ارگان چریکهای فدائی خلق ایران
شماره ۲۵۲ ، تیر ماه [سرطان] ۱۳۹۹